

بحثی در جای‌گزینی معشوق و ممدوح در غزلیات خواجه حافظ

سیدعلی جعفری صادقی

عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اهواز

مقدمه

یکی از مسائلی که در روش و سبک سخنوری خواجه حافظ به‌عنوان ویژگی خاص اشعار او جلب نظر می‌کند، شیوه‌ی ستایش او از پادشاهان و بزرگان زمانش است که ساختار غزل را برای این امر برگزیده است و همواره به کوتاهی و در بیش‌تر اوقات تنها با آوردن نامی از ستوده و ممدوح خود یاد می‌کند و معمولاً هم با ویژگی‌های معشوق، ممدوحش را می‌ستاید. البته گفتنی است که حافظ، مبدع و مبتکر این شیوه نیست بلکه پایه‌گذار این شیوه را باید شیخ اجل سعدی دانست و اوست که نخستین بار در شیوه‌ی مداحی شعرای پیش از خود چنین رخنه افکنده است: چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

(کلیات سعدی: ۱۳۷۶، ۱۹۵)

یا:

به نوبتند ملوک اندر این سپنج سرای کون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

(همان، ۸۱۹)

یا:

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز که ابر مشک فشانی و بحر گوهرزای

(همان، ۸۲۰)

و بسیاری ابیات دیگر که از موضوع بحث ما بیرون است و پیش از این، استادان بسیاری بدین موضوع پرداخته‌اند. برای نمونه، نظر دقیق و استادانه‌ی جلال‌الدین همایی نقل می‌شود: «صنعت حسن تخلص چنان که پیش دانستیم، بیش‌تر در نوع قصیده معمول است؛ و گاه باشد که آن‌را در غزل نیز به کار برند، اما به این طریق که در ابیات آخر غزل گریز به مدح کرده، یکی دو بیت در ستایش ممدوح بگویند و غزل را به دعای او یا بیت غزلی دیگر ختم کنند، به طوری که گاهی مدیحه در حکم جمله‌ی معترضه باشد. پیشوای این سنت، شیخ سعدی - علیه الرحمه - است که استاد غزل‌سرا بود و برای امتناع و ارضای خاطر سلاطین و حکام وقت که از وی توقع مدیحه داشتند، این شیوه را ابداع و خود گاهی از آن استفاده فرمود تا راهی پیش پای آیندگان گذاشت. استاد غزل‌پرداز، یعنی خواجه‌ی شیراز نیز همان رسم و راه را برگزید.» (همایی، ۱۳۸۰: ۱۲۶)

بنا بر مباحث پیش گفته و مراجعه به دیوان خواجه و آثار دیگر حافظ‌پژوهان، چون دکتر قاسم غنی در کتاب «تاریخ عصر حافظ»، یا دکتر معین در کتاب «حافظ شیرین سخن» و... بر ما روشن است که خواجه حافظ، ممدوحانی داشته است و به سبکی مخصوص به خود که صورت کامل شده‌ی سبک سعدی است به ستایش آن‌ها پرداخته؛ به گونه‌ای که شیوه‌ی مدح تحول یافته‌ی سعدی را در غزل‌های عاشقانه و رندانه‌ی خود به کار گرفته و مضمون اصلی این اشعار را عشق و رندی قرار داده است. همان چیزی که می‌توان آن‌را محور ناسازی «معشوق و

ممدوح» نامید و در کنار محورهای ناسازی بنیادین «عشق و زهد»، «عشق و عقل»، «سلطنت و فقر»، «معشوق و معبود» و «گیتی و مینو» از مضمون‌های ساختاری سخن‌سراییی وی به‌شمار آورد. دکتر قاسم غنی در کتاب تاریخ عصر حافظ از این ویژگی سبکی او چنین سخن به‌میان آورده است: «به‌طوری‌که در طی این تاریخ ملاحظه می‌شود، به حدی اوضاع و احوال پشت سر هم تغییر می‌یافته، هر روز دسته‌ی غالب، مقهور دسته‌ای دیگر می‌شده و یا مغلوبین روز بعد مصدر امر و نهی می‌شده‌اند که هیچ‌گونه گوینده‌ای برای حفظ جان، جرأت تصریح نداشته و مطلب خود را به کنایه و اشاره می‌گفته و بدین سبب خواجه حافظ غالباً ممدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده، به زبان عاشق و اصطلاح، تعزل او را می‌ستاید و این یکی از خصوصیات سبکی غزل حافظ است. به این معنی که تصریح مقدور نبوده است و از طرفی شاعر حسّاس، سکوت کامل هم نمی‌توانسته اختیار کند، ناگزیر این سبک را در غزل اختیار کرده که ممدوح را با مقامات معشوق بستاید و اشخاص مورد کراهت خود را به‌عنوان رقیب، سرزنش و نکوهش کند.» (غنی، ۱۳۶۹: ۴۷)

چنان‌که از این سخن بر می‌آید، ایشان هدف بیش‌تر غزل‌های حافظ را ستایش ممدوح می‌دانند؛ ممدوح را در جایگاهی برتر از معشوق نشانده و این سروده‌ها را پیش از آن‌که عاشقانه به‌شمار آورند، مدیحه می‌دانند که البته استادان دیگری نیز آثاری در این زمینه پرداخته‌اند. اما بنا بر دیدگاهی که ما در این جستار پیش رو داریم و دلایلی که یاد خواهد شد، چنین برداشت می‌شود که در این ناسازی روی داده میان معشوق و ممدوح، دست کم در بیش‌تر غزل‌های حافظ، معشوق جایگاهی برتر از ممدوح دارد و لحن تغزلی، در بیش‌تر این سروده‌ها بسیار نیرومندتر و ریشه‌دارتر است و اگر نامی هم در برخی از این غزل‌ها از پادشاهی یا وزیری رفته است، یا اظهار احترامی است که حافظ نسبت به ممدوح مقبول خویش نموده است و یا حتی در بعضی موارد لفظ «سلطان» استعاره‌ای است از معشوق او. مگر در غزل‌های معدودی چون غزل

به مطلع:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
(همان، ۴۸)

که حتی این گونه غزل‌های معدود مدحی را هم می‌توان غزل‌هایی عاشقانه به‌شمار آورد،
چرا که ممدوح این غزل‌ها - در این جا، شیخ ابواسحاق اینجو - به‌راستی در مقام معشوق او هم
بوده است.

دلایل اصلی این دیدگاه، عبارتند از:

۱. در دستگاه ارزش‌گذاری و جهان‌بینی ویژه‌ی خواجه، هیچ چیز نمی‌تواند جای‌گزین
لحظه‌های عاشقی و جایگاه معشوق گردد و همواره در ستیزهای روی داده در محورهای
ناسازی بنیادین و ساختاری شعر خواجه؛ یعنی: عشق و زهد، عشق و عقل، معشوق و ممدوح،
معشوق و معبود و...، عشق بر سوی دیگر پیروز است و معشوق بر همه‌ی چهره‌های دیگر
دیوان حافظ، چون: زاهد، واعظ، عاقل، صوفی، مفتی، ممدوح و حتی معبود (در طنز و
تعریض‌های رندانه) چیرگی دارد. البته ممکن است که در برخی موارد، معشوق با معبود و
یا ممدوح مطابق باشد. به‌راستی عشق، ستون فقرات دیوان خواجه است، که پیوند دهنده‌ی
واقعی ابیات به ظاهر پراکنده در ناسازی‌های ساختاری و تداعی‌های ذهنی گوناگون در این
ناسازی‌ها است.

«بدون تردید عشق و تجربه‌ی غنایی، بارزترین جنبه‌ی تفکر حافظ به‌شمار می‌رود و سایر
جنبه‌های تفکر او نیز با همین رشته‌ی مضمون با یک‌دیگر ارتباط دارد. به‌علاوه وقتی حافظ از
عشق سخن می‌گوید، هیچ چیز کم‌تر از یک تجربه‌ی شخصی در صدای او انعکاس ندارد و
شک نیست که آنچه در این زمینه و رای تجربه‌ی شخصی اوست نیز باید از مطالعه و تحقیق در
سخنان اهل حکمت و عرفان ناشی باشد. از این روست که زندگی درونی او در قلمرو ذوق و
دنیای عمل، هر دو، با عشق ارتباط می‌یابد و منتقد اگر بدین هر دو نکته توجه نکند، نمی‌تواند در
عمق‌اندیشه و زندگی او به درستی نفوذ کند.» (زرین کوب، ۱۳۸۰: ۱۷۶)

۲. بیش‌ترین بیت‌های غزل‌های حافظ، در توصیف معشوق و لحظات عاشقانه سروده شده و لحن سخن در این سروده‌ها همواره عاشقانه است، آن‌گاه هم که از ممدوح سخن به میان می‌آید، بیش‌تر با ویژگی‌ها و وابسته‌های معشوق ستوده می‌شود؛ گونه‌ای گسترده و فراگیرتر از استعاره‌ی کنایی که باید آن‌را این‌همانی‌اندیشی نامید. این‌همانی‌پنداری در بینش و خرد حافظ به این‌همانی‌اندیشی می‌رسد. در این جهان پی‌افکنده‌ی نو، همه چیز و همه کس کاربرد استعاری دارد، گویی ذهن حافظ، جهانی دیگر بنیاد افکنده است و هر چیز را از نو آفریده، «سقف را شکافته و طرحی نو در انداخته است»، همه چیز را از نو شناخته و دوباره می‌نامد. مانند غزل‌های به مطلع:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
یا:

یاد باد آن‌که سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
یا:

پیش از اینت بیش از این غم‌خواری عشاق بود مهرورزی تو با ما شهره‌ی آفاق بود.

که هر سه غزل اشاره به شیخ ابواسحاق دارد. ۳. دلیل دیگر، تتبع و پیروی خواجه‌ی شیراز از شیوه و سبک سعدی شیرازی و تلفیق آن در شیوه‌ی رندانه‌ی سخن خویش و تکمیل آن است؛ که پیش از این در مقدمه به این زمینه پرداخته شد. از این روی در میان غزل‌های خواجه به موارد فراوانی بر می‌خوریم که نام بردن از پادشاه یا وزیری در این سروده‌ها بیش‌تر به رعایت مصلحت وقت بوده، یا در نهایت در جهت اظهار اکرام و احترامی است به اشخاص مورد قبول حافظ و همان‌گونه که استاد همایی گفته‌اند؛ بیش‌تر برای امتناع و ارضای خاطر سلاطین و حکام وقت بوده است، که از وی توقع مدیحه داشته‌اند، بنابراین نباید همه‌ی ابیات این غزل‌ها و سخنان عاشقانه‌ی بازگو شده در آن‌ها را خطاب به ممدوح آخر غزل به‌شمار آوریم.

مانند غزل‌های به مطلع

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم

ساقی به نور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

عشق‌بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شراب مدام

۴. هم‌چنین باید گفت که اصولاً خواجه قابل قیاس با شعرای مداح پیش از خود و هم‌روزگارش نیست که «برای کسب مال و جاه با کسی نزاع داشته باشد» و یا خود را ملزم به مدح پادشاه روزگارش بداند و یا این که از بیم تغییر و تحولات مملکت، اشعار و سخنان مدحی خود را در الفاظ عاشقانه بیوشاند. تا آن‌جا که بر ما روشن است، خواجه همواره از پادشاهان جبار هم‌عصر خود دوری و بیزاری جسته و آشکار و پنهان به ابراز یأس و ناامیدی و دل‌خستگی از این روزگاران پرداخته است. چنان‌که نمونه‌های این غزل‌های پر از نارضایتی را نسبت به دوران امیر مبارز الدین محمد، فراوان می‌توان مشاهده کرد.

۵. نکته‌ی دیگر این است که در بسیاری از غزل‌های حافظ، واژه‌ی «سلطان» به استعاره از معشوق به کار رفته و یادآور ناسازی ساختاری «سلطنت و فقر» است. غفلت از این نکته موجب گردیده تا غزل‌هایی از خواجه را در ستایش ممدوحانی گمنام بدانند و یا ممدوحانی فرضی برای آن، تصور کنند.

دکتر قاسم غنی می‌نویسد: «در متجاوز از یک‌صد و بیست و پنج مورد از دیوان خواجه حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و مقطعات، نام «شاه»، «پادشاه»، «خسرو»، «شاهنشاه» و «سلطان» برده شده است. به استثنای مواردی که صریحاً نام ممدوح ذکر شده، یا به قراین بسیار مؤکد معلوم است که اشاره به کدام پادشاه است، در سایر موارد قراین مخصوصی نداریم بر این که مقصود

کدام یک از سلاطین معاصرش بوده است، ممکن است اشاره راجع به یکی از سلاطین ذیل باشد: جلال‌الدین مسعودشاه اینجو، شاه غیاث‌الدین کی‌خسرو اینجو، شاه شیخ ابواسحاق، امیر مبارزالدین محمد مظفر، شاه شجاع، شاه زین‌العابدین، شاه منصور، شاه یحیی، سلطان عمادالدین احمد، شاه محمود و ...» (همان، ۱۳۷)

اما به‌راستی در بسیاری از این غزل‌ها، سلطان و پادشاه همان معشوق است که از آن روی که فرمان‌روای بی‌چند و چون دل‌عاشق است، سلطان خوانده شده است، و گرنه اگر بپذیریم که در همه‌ی این موارد، منظور حافظ از این واژگان، پادشاهان زمانش بوده است، باید او را مداحی تمام‌عیار به‌شمار بیاوریم و به‌کلی از معانی لطیف عاشقانه و عارفانه‌ی غزل‌هایش چشم‌پوشیم. خواجه این واژه را بارها در معنی معشوق یا معانی غیر از سلطان و پادشاه، به‌کار گرفته است؛ که چند نمونه‌ای را در این‌جا ذکر می‌کنیم:

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش ز آن که منزل‌گه سلطان دل‌مسکین من است

که به استناد «دولت فقر» در مصرع اول و تلمیح به حدیث «انا عند المنکسره قلوبهم» معنای استعاری سلطان کاملاً روشن است. کاین هوس‌ناکان دل و جان‌جای لشکر می‌کنند
که با توجه به لحن عارفانه‌ی غزل و هم‌چنین حدیث «انا عند المنکسره قلوبهم» منظور از سلطان، سلطان ازل است.

حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود شاهان کم‌التفات به حال‌گدا کنند

که به گفته‌ی حافظ‌پژوهان این غزل تعریض دارد به شاه نعمت‌الله ولی و غزل مشهور او و منظور از شاه نمی‌تواند پادشاهی خاص باشد.

اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشقی مفلس بگویدش که سلطانی گدایی هم‌نشین دارد

که عبارت «شه خوبان» در بیت قبل غزل، دلیلی بر معنای استعاری واژه‌ی سلطان است.

به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

معشوق را به سلطان تشبیه کرده است و ده‌ها مورد دیگر، که در این جا مجال یاد کرد همگی

نیست.

نکته‌ای که در این جا باید بازگو شود، این است که دو محور ناسازی «سلطنت و فقر» و

«معشوق و ممدوح» هر دو ریشه در ماهیت عشق و تداعی‌ها و ناسازی‌های ایجاد شده در پی آن

دارد. عشق است که باعث می‌شود عاشق از هر چیز جز معشوق بی‌نیاز باشد و تنها فقیر و گدای

در گاه معشوق گردد.

گر چه بی‌سامان نماید کار ما، سهلش مبین کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

در ناسازی «معشوق و ممدوح» دو سوی ناسازی به گونه‌ی مستقیم و صریح در برابر یکدیگر

قرار گرفته است، اما در ناسازی «سلطنت و فقر» لازمه‌ی عشق (فقر) در برابر سلطنت مطرح است.

بنابراین سلطان در این غزل‌ها سلطانی است که قلمرو حکومت او اقلیم دل عاشق است، نه

اقلیم گل.

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب گفتم در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش زان که منزل که سلطان دل مسکین من است

دلی که همواره در تمام عقبات سلوک، راهنما و پیر خواجه است. خواجه آن‌چه در جام

جهان‌نمای دل خود می‌یابد و آن‌چه دل از او می‌خواهد را همواره با جان و دل پذیرا است. دلی که غیب‌نمای است و جام‌جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد اگرچه حافظ گوش به فرمان و حلقه به گوش دستورات دل خویش است، اما دل او فرماندهی خودرأی و صاحب اختیار نیست؛ بلکه ملک و قلمرو سلطانی ست دیگر. آینه‌ای است که خواجه طوطی وار آن‌چه در پس این آینه می‌گوید، از آن استاد و سلطان مطلق تلقین می‌گیرد. نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست آن‌چه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آن‌چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم به‌طور کلی، خواجه در ستایش ستودگان خود و یا توصیف معشوق و ستایش‌های عاشقانه‌ی خود چند راهکار دارد، که به ناسازی میان معشوق و ممدوح نیز می‌انجامد؛ که در این جا این شیوه‌ها باز نموده می‌شود:

۱. در پاره‌ای از موارد، خواجه با هنجاری وارونه‌ی هنجار سخنوران مداح چکامه‌سرای که تنها در چند بیت آغازین به تغزل و توصیف‌های عاشقانه می‌پرداخته‌اند، متن غزل خود را به توصیف معشوق و مغزله‌های عاشقانه اختصاص می‌دهد و تنها در بیت یا چند بیت پایانی اشاره‌ای به نام و مدح مختصری درباره‌ی پادشاه یا وزیر زمان خود دارد. به گونه‌ای که نباید سخن‌های عاشقانه‌ی پیشین را به ممدوح پایان غزل نسبت داد و در برخی موارد خواجه‌ی رندان تنها به این خاطر ممدوح را در بیت پایانی می‌ستاید، که شرایط روزگار و اوضاع و احوال گیتی را برای زیست عاشقانه و شیفگی‌ها و دل‌باختگی‌های او به معشوق و نگار فراهم آورده است و از همین روی است که مبارزالدین محمد مظفری، همواره در غزل‌های خواجه مورد طعن و انکار است و به «محتسب» ملقب گشته است.

غزل‌هایی به مطلع‌های زیر از این نمونه است:

سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

هاتفی از گوشه‌ی میخانه دوش گفت بیخشد گنه می بنوش

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم

گر از این منزل غربت به سوی خانه روم دگر آن‌جا که روم عاقل و فرزانه روم

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم کز چاکران پی‌ر مغان کم‌ترین منم

یا مبسماً یحاکی درجاً من اللالی یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

ساقی به نور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

بامدادان که از خلوت‌گه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

۲. هم‌چنین مواردی دیده می‌شود که برخلاف چکامه‌های ستایشی، خواجه نخست از ممدوح و ستوده‌ی خویش یاد می‌کند و سپس به متن اصلی غزل، که سخنان عاشقانه، عارفانه و رندانه است، می‌پردازد. البته در پاره‌ای موارد در پایان غزل هم بار دیگر از ممدوح ستایش می‌شود. بنابراین در این‌گونه غزل‌ها نیز مضمون اصلی همان مباحث عاشقانه، عارفانه است و محتوای بیت یا بیت‌های مدحی را باید مضمونی فرعی و از جمله ادای وظیفه‌ی رسمی و ابراز ارادت به ممدوحی مقبول یا حسن طلبی زیرکانه به‌شمار آورد.

از جمله‌ی این موارد می‌توان به غزل‌هایی به مطلع‌های زیر اشاره کرد:

عید است و آخر گل و یاران در انتظار ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

در عهد پادشاه خطاب‌بخش جرم‌پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

۳. گاهی نیز همان‌گونه که پیش از این باز نموده شد، در برخی غزل‌ها واژه‌ی «سلطان» یا «پادشاه» و مترادف‌های آن، استعاره از معشوق است و نباید این غزل‌ها را در ستایش ممدوح خاصی دانست؛ زیرا این کاربرد استعاری، یعنی استعاره‌ی سلطان به معشوق بیان‌گر ناسازی در محور «معشوق و ممدوح» و در نهایت برتری معشوق بر ممدوح است. بنابراین مضمون

اصلی این غزل‌ها را باید عاشقانه و رندانه به‌شمار آورد، نه ستایشی و مدحی؛ درنیافتن این نکته باعث شده که بسیاری از حافظ پژوهان این گونه غزل‌ها را در مدح پادشاهی غیر مشخص بیندارند و به جای درک معنای استعاری واژه‌ی سلطان، سخنان عاشقانه را خطاب به پادشاه زمان و ممدوح خواجه و معشوق را استعاره از سلطان و ممدوح به‌شمار آوردند. در برخی از این غزل‌ها همانند غزل‌هایی که ممدوح فقط در بیت پایانی ستوده شده است، واژه‌ی «سلطان» یا مترادفات آن نیز، فقط در بیت پایانی به کار رفته است، اما باید توجه داشت که این پادشاه معشوق خواجه است، نه ممدوح او. همین نکته، خود زمینه ساز چنین برداشت اشتباهی شده است. البته شاید بتوان این را از جمله رندی‌های زیر کانه‌ی خواجه به‌شمار آورد که بدین وسیله خود را از این قید‌رهایی بخشیده و زمینه‌ساز ابهام و ابهام‌بیش‌تر در تخیل شاعرانه‌اش شده است. شمار این غزل‌ها در میان اشعار به ظاهر مدحی حافظ فراوان است که در این جا به نمونه‌هایی اشاره می‌شود:

روزگاری است که سودای بتان دین من است غم این کار نشاط دل غمگین من است
واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش زان که منزل‌گه سلطان دل مسکین من است

هر آن کو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد سعادت همدم او گشت و دولت هم‌نشین دارد
و گر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس بگویدش که سلطانی گدایی هم‌نشین دارد

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند بر جای بدکاری چو من یک‌دم نکوکاری کند
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان سلطان کجا عیش نهران با رند بازاری کند

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

طریق خدمت و آیین بندگی کردن خدای را که رها کن به ما و سلطان باش

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

برق عشق‌ار خرقه‌ی پشمینه‌پوشی سوخت سوخت جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانانه شد

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده هم‌چو حافظ زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند نه هر که آینه سازد، سکندری داند

به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر دادگستری داند

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد وقت است که بازایی

۴. علاوه بر موارد پیش گفته، غزل‌هایی در دیوان خواجه دیده می‌شود که با وجود مشاهده‌ی ناسازی «معشوق و ممدوح» در این غزل‌ها، سوی ممدوح بر معشوق برتری یافته و چون آن که یگانه مقام و منزلت ستودنی در مکتب رندی خواجه مقام معشوق است، ممدوح نیز چهره‌ی معشوق را به خود گرفته و با ویژگی‌ها و صفات معشوق ستوده و توصیف شده است. بنابراین سخنی که از دکتر غنی نقل شد و پیامد و جزیی از ناسازی بنیادین «معشوق و ممدوح» در غزلیات خواجه بود، تنها در مورد این دسته از سروده‌های حافظ صدق می‌کند و شاید تنها اشعار حافظ با مضمون و محتوای ستایشی و به قصد ستایش از ممدوحی خاص را آن هم با ظاهری عاشقانه و شرح احوال عاشقی تنها در این غزل‌ها بتوان یافت. موارد زیر نمونه‌ای از این غزل‌ها است:

احمدالله علی معدلہ السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد تو را در این سخن انکار کار ما نرسد

یاد باد آن‌که سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

نتیجه

با توجه به مباحث یاد شده بر ما روشن است که در بیش‌تر غزل‌های ستایشی حافظ که در موارد چندگانه بررسی شد، مضمون اصلی غزل، ستایش و مدح پادشاه نیست بلکه همان مضمون‌های شناخته شده‌ی عاشقانه و رندانه‌ی شعر خواجه است و چه بسا که سخنی از مدح پادشاهی در میان نیست؛ زیرا زندگی، احوال عاشقانه، آزادگی و رندی خواجه به هیچ روی قابل سنجش با منفعت‌طلبی‌ها و سالوس‌های شعرای درباری نیست. ستایش‌هایی هم که از او سراغ داریم، در بیش‌تر موارد مضامین اصلی غیر ستایشی و عاشقانه دارد.

و اگر گاه غزل‌هایی با مضمون مدح و ستایش عاشقانه در دیوان خواجه می‌یابیم، بیش‌تر درباره‌ی شخصیت‌های برجسته و فرهیخته‌ی حکومتی یا پادشاهان محبوب و مقبول و فضل دوست است؛ اشخاصی چون شیخ ابواسحاق اینجو، شاه شجاع مظفری، سلطان منصور، خواجه جلال‌الدین توران‌شاه، خواجه قوام‌الدین و... که مردانی خوش مشرب، آزاد منش و شعر دوست بوده‌اند. این حقیقت را حتی از تاریخچه‌ی مختصری که از زندگی وی در دست داریم، می‌توان دریافت. هم‌چنین پادشاهان منفور او مردانی درشت‌خو و محتسب‌رو چون سلطان محمد مظفری و سلطان محمود بوده‌اند که از ابراز بیزاری از آن‌ها نیز پروایی نداشته است.

با دقت در همین اشعار ستایشی حافظ می‌توان به شیوه و چگونگی ستایش و نظر خواجه نسبت به هر کدام از این پادشاهان پی برد؛ به گونه‌ای که شاید عاشقانه‌ترین سخنان مدحی حافظ را در چند غزل درباره‌ی شیخ ابواسحاق اینجو در ستایش شاه شجاع می‌توان دید؛ که بیش‌تر سخن از شوکت و مقام اوست و گاه، بیم و شکایت از سخنان مدعیانی که دیده‌ی شاه را نسبت به او تیره کرده‌اند و یا در مواردی که ستایش مربوط به وزیری خاص، چون خواجه جلال‌الدین و خواجه قوام‌الدین و... است. سخن ستایشی تنها در بیت پایانی آورده شده است، اما به هر روی ستایش از پادشاهان و سرشناسان درباری، اگر چه در اشعار یا ابیاتی محدود، از لازمه‌ی کار و بار شاعری در روزگاران گذشته بوده است؛ چرا که شاهان تنها پشتوانه‌ی کارهای فرهنگی و فراهم آورنده‌ی شرایط لازم آن و حامی مالی و اجتماعی، در روزگاران آشوب زده و پرفتنه بوده‌اند. همان‌گونه که در شماری از غزل‌های خواجه نیز می‌توان دید که ستایش از پادشاه تنها به منزله‌ی حسن طلبی از او یا سپاس‌گویی از خوی و منش کریمانه و مجالس عاشقانه‌ی آن‌ها بوده است.

در این جا سخن آقای بهاء‌الدین خرمشاهی را حسن ختام مناسبی بر این مقاله می‌دانم: «باری سعدی و حافظ که با اتابکان و ایلخانان حشر و نشر داشته‌اند، حس و عاطفه‌ی اخلاقی نیرومند و طبیعتی منیع داشته‌اند و پیوستگی‌شان با سلاطین به رسم زمانه و یک رفتار عادی و طبیعی اجتماعی بوده است، نه از فرصت طلبی و خوار داشتن خود. اینان و بسیاری از آنان که نام بردیم و نام نبردیم، هرگز عزت نفس خود را به صلا و صله‌ی شاهان و وزیران نفروخته‌اند. اتصال یک هنرمند یا دانشمند قدیم به دربارها چیزی شبیه به بورس گرفتن دانشمندان و اهل تحقیق در زمانه‌ی ماست. پرورش هنر و گسترش علم، نیاز به فراغ بال هنرمندان و دانشمندان دارد. مراد از این توضیح و اوضحات این است که حمایت طلبی هنرمندان و دانشمندان قدیم ایرانی و غیرایرانی یک عمل سیاسی یا فرد گرایانه یا فرصت طلبانه یا ضد مردمی نبوده است.»

(خرمشاهی، ۱۳۷۸: ۷۹۴)

منابع و مآخذ

۱. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۶۲)، دیوان حافظ. تصحیح: پرویز ناتل خانلری، تهران، انتشارات خوارزمی.
۲. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۷۴)، دیوان حافظ. تصحیح: محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، انتشارات گنجینه.
۳. خرّمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۷۸)، حافظ‌نامه. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۴. خطیب‌رهبر، خلیل (۱۳۷۷)، دیوان غزلیات حافظ. تهران، انتشارات صفی‌علی‌شاه.
۵. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۰)، از کوچ‌هی رندان. تهران، انتشارات امیرکبیر.
۶. سعدی، شیخ‌مصلح‌الدین (۱۳۷۶)، کلیات سعدی. تصحیح: محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات داد.
۷. شمیسا، سیروس (۱۳۸۸)، یادداشت‌های حافظ. تهران، انتشارات علمی.
۸. صدیقیان، مهین‌دخت (۱۳۶۶)، فرهنگ واژه‌نمای حافظ. تهران، انتشارات روزنه.
۹. غنی، ابوالقاسم (۱۳۸۳)، تاریخ عصر حافظ. تهران، انتشارات زوآر.
۱۰. معین، محمد (۱۳۷۸)، حافظ شیرین‌سخن. به کوشش مهدخت معین، تهران، انتشارات صدای معاصر.
۱۱. همایی، جلال‌الدین (۱۳۸۰)، فنون بلاغت و صناعات ادبی. تهران، انتشارات هما.